



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

تاریخ تحلیلی جنبش کارگری ایران

یاشار دارالشفاء



بخش اول: درس‌هایی برای امروز

اردیبهشت‌ماه 1397

مقدمه

پس از اعتراضات دی ماه 1396 که در گفتمان سیاسی تحلیل‌گران به «خیزش دی ماه» شهرت یافت، در خصوص این‌که در آغاز دوره‌ی جدیدی از مبارزات مردم علیه حاکمیت قرار گرفته‌ایم، گمانه‌زنی‌های بسیاری شد. متأثر از برخی شعارها، ترکیب معترضان در برخی شهرها و نیز پُررنگی مسائل معیشتی طی یک سال گذشته که تجلی‌های اعتراضی‌اش را می‌شد در اعتصابات کارگری و نیز تظاهرات‌های پی‌درپی مال باختگان مؤسسات مالی و اعتباری دید، بسیاری بر این شدند که سوژه‌ی اصلی این دور جدید مبارزات یحتمل فرودستان شهری و در صدر ایشان «طبقه‌ی کارگر» خواهد بود. برجستگی سه نمونه‌ی اعتراضی دیگر به فاصله‌ی اندکی پس از سرکوب خیزش دی، یعنی «اعتراضات کارگران نی‌شکر هفت تپه»، «اعتراضات دهقانان اصفهان به بحران آب» و نیز «اعتراضات گسترده‌ی کارگران نورد لوله اهواز»، از جدی بودن اراده‌ی معترضان طبقات پائین - علی‌رغم سرکوب‌ها- خبر می‌داد. فارغ از تمرکز بر چند و چون و ترکیب اعتراضات دی ماه، نظر به این‌که این خیزش سراسری، پس از «جنبش سبز» دومین حرکت اعتراضی فراگیر در تمامی شهرهای کشور علیه حاکمیت بوده است، می‌توان آن را مبنایی برای یک مقایسه در تبیین این دوره‌ی جدید قرار داد تا روشن شود آیا حقیقتاً می‌توانیم در اعتراضات کارگران ایران از «فصل جدید»ی سخن بگوییم یا نه. پرسش‌های ما در این بررسی متأثر از ترکیب «فصل جدید» در بحث از اعتراضات کارگری، عبارت است از این‌که:

اولاً آیا در «مبارزاتِ حول محور استیفای حقوق کارگران در قانون کار» که همواره برقرار بوده است، شکل مبارزه از حیث «دفاعی/تهاجمی» بودن دست‌خوش تغییراتی شده است؟

و ثانیاً توضیح چرایی پاسخ منفی یا مثبت به این پرسش.

خیلی ساده می‌شد برای این بررسی صرفاً ده ماه پیش از دی 1396 را با پس از آن قیاس کرد و یا حد فاصل 88 تا دی را، و در وسواسی‌ترین شکل پژوهش دوران پس از جنگ راه؛ اما ما برای دادن پاسخی درخور به پرسشی که طرح کردیم، بنای کار را بر یک مرور تحلیلی فشرده از بدو آغاز مبارزه‌ی کارگران ایران گذاشتیم و روند 110 ساله‌ی گذشته را در یک پیوستار به تماشا و جمع‌بندی نشستیم تا از راه تا کنون طی شده، نوری بر آینده‌ی دست‌خوش تغییرات سیاسی جدی برای ایران بیافکنیم؛ آینده‌ای که بی‌تردید بدون مداخله‌ی فعالانه‌ی کارگران آگاه به منافع طبقاتی‌شان در چند و چون این تغییرات و رقم زدن آن به نفع خویش، آینده‌ای تاریک خواهد بود.

یک مقدمه‌ی نظری ضروری

در بحث از «تاریخ جنبش کارگری» و «تحلیل طبقاتی» یک وضعیت، همواره این پرسش مطرح است که پای چه درکی از مفهوم «طبقه» وسط است؟ وزن مؤلفه‌هایی چون «آگاهی طبقاتی»، «سبک زندگی» و ... در تحلیل چقدر است؟ بخش مبارز و معترض طبقه‌ی کارگر چند درصد از کل طبقه است؟ اعتراضات صرفاً متوجهی «سطح نازل دستمزدها» و «تأخیر در پرداخته شدن‌شان» را تا کجا باید یک «کنش طبقاتی ضدسرمایه‌دارانه» لحاظ کرد و امید داشت که در مسیر یک افق «تغییر اجتماعی» حرکت خواهد کرد؟ متأثر از این پرسش‌ها ابتدا می‌کوشیم تا مختصراً دلالت معنایی مدنظرمان از «طبقه‌ی کارگر» در این نوشته را مشخص کنیم تا به هنگام تحلیل تعلق خاطرمان به سنت «نقد اقتصاد سیاسی» روشن باشد. بر این اساس به سراغ یک جمع‌بندی مختصر از معنای «طبقه‌ی کارگر» می‌رویم:

1. اصل تنظیم‌کننده و گرداننده در جامعه سرمایه‌داری، «ارزش» است. عینیت اجتماعی یا پیکریافتگی انتزاعی از روابط اجتماعی- اقتصادی که به منزله تعیین‌کننده این روابط واقعیت یافته است. شرط لازم آنچه امروز در اقتصاد سرمایه‌داری همچون مسئله‌ای بدیهی و طبیعی (به این معنی که جز این جور دیگری ممکن نیست) انگاشته می‌شود، به طور خلاصه عبارت از این است:

«ارزش یک چیز همان قیمت آن است.»

یکی انگاشتن «ارزش» با «قیمت» بزرگترین تحریفی‌ست که باعث می‌شود ارج زندگی اکثریت انسان‌ها در نظر اقلیتی بی‌اهمیت جلوه کند. این بی‌اهمیتی اما با عبارت‌پردازی‌های حقوقی‌ای از این دست که «مزد عبارت است از ارزش {قیمت} کار» لاپوشانی می‌شود.

2. ضرورت «فروش نیروی کار» به عوض صرفاً «محصول کار» از آنجایی پدیدار شد که اکثریت افراد ابزاری غیر از «نیروی کار»‌شان برای تولید نداشتند. این بی‌بهره‌گی اکثریت جامعه از «ابزار تولید»ی غیر از «نیروی کار»‌شان طی یک فرآیند ممکن شد: فرآیند «خلع ید» ایشان از «ابزار تولید» که مهمترین‌شان زمین‌های آزاد و در اختیار همگان بود که از سوی اربابان و حاکمان «غصب» شد و به شکل «مالکیت خصوصی»‌شان درآمد (مارکس در فصل بیست و چهارم جلد اول «سرمایه» با عنوان «به اصطلاح انباشت بدوی» حکایت این جدایی مولدین از شرایط عینی تولید را شرح داده است). اینک برای هر نوع از استفاده از «زمین»ی که بدل به «ملک خصوصی» شده بود، می‌بایست «اجاره بها»یی پرداخت می‌شد (رانت).

3. متأثر از دو نتیجه‌ی مهم از مجموع نتایج «انقلاب صنعتی»، یعنی «نیاز به افزایش سود» و به دنبال آن «نیاز به افزایش حجم تولید»، تاجران به عنوان اصلی‌ترین تأمین‌کنندگان کالا در جهان پیشاسرمایه‌داری، برای افزایش سود خویش، به عوض مبادله‌ی کالاها، به خریداران ماشین‌آلات، مواد خام و نیروی کار تبدیل شدند.

4. هنگامی که سرمایه، فرآیند تولید را به منظور افزایش حداکثر ارزش‌افزایی سازمان می‌دهد، هدف واقعی مورد نظرش چیزی نیست مگر بازگشت سریع پول برای سرمایه‌گذاری مجدد. به این ترتیب کار زنده‌ی فعال آدمی متأثر از دورپیمایی‌های زمانی هرچه کم و کمتر در فرآیند تولید سرمایه‌داری، همچون فرازی از زمان کار به منصفه ظهور می‌رسد. کارگر به بیان مارکس به لاشه‌ی زمان (Time's carcass) تبدیل می‌شود.

5. مبتنی بر این مکانیزم است که می‌توان با میک‌سینزود کاملاً همراه بود که «زمانی طبقه وارد صحنه می‌شود که دسترسی به شرایط وجود و ابزارهای تصاحب [مازاد] به شیوه‌های طبقاتی سازمان داده شود؛ یعنی هنگامی که به دلیل دسترسی متفاوت به ابزارهای تولید یا تصاحب، پاره‌ای از مردم ناچار می‌شوند مرتباً کار مازاد را به دیگران انتقال دهند» (میک‌سینزود، 1386: 133). اهمیت ترکیب «کار مازاد» در این صورتبندی بسیار زیاد است، چراکه در تبیین معنای «استثمار سرمایه‌دارانه» بسیاری (و از جمله اریک آلین رایت) آن را چون «تصاحب مازاد محصول کار» توسط گروهی اقلیت تبیین می‌کنند؛ چالش چنین نگره‌ای این است که پس تفاوت استثمار فئودالی با سرمایه‌داری در چیست؟ اهمیت درک درست از معنای «استثمار» در بحث «طبقه» از آنجایی ناشی می‌شود که به یک معنا «طبقه بازتاب استثمار است در ساختار اجتماعی» (کالینیکوس، 1396: 7)

6. در نظام سرمایه‌داری پول هرگز نمی‌تواند به سرمایه تبدیل شود اگر که میان کارگر و سرمایه‌دار «مبادله‌ی هم‌ارز» صورت گیرد. بی‌معنایی کلیشه‌ی «ارزان خریدن و گران فروختن» به عنوان توضیحی برای منشأ سود را حتی اقتصاددانان کلاسیک پیش از مارکس هم فهمیده بودند.

7. از آنجا که پول در کنار نقش‌هایش همچون «وسیله‌ی گردش» و «هم‌ارز عام»، نقش «وسیله‌ی پرداخت» را هم ایفا می‌کند، توانست مبنایی باشد برای «سرمایه‌ی استقراری» و «اعتبار» تا سرعت «گردش» سرمایه را بالا ببرد. شکاف منحرف‌کننده‌ی مابین «ارزش» و «قیمت» شامل حال وسیله‌ای نیز می‌شود که خود

بناست بیان کننده‌ی آن‌ها، یعنی پول، باشد. نوسانات پول و تورم، کارگران را وادار می‌کند با کار بیشتر، دستمزد واقعی کمتری بگیرند.

8. در نتیجه یک دسته‌بندی دوگانه خواهیم داشت: «انجام‌دهندگان و تصاحب‌کنندگان کار اضافه» به مثابه طبقات اصلی و «دریافت‌کنندگان سهم توزیع شده از کار اضافه تصاحب شده» به مثابه طبقات فرعی.

9. از مجموع این سلسله مراتب استدلالی‌ست که بنیان تقسیم طبقات از سوی مارکس به «کارگران مزد بگیر»، «سرمایه‌داران» و «زمین‌داران» مبتنی بر سه سرچشمه‌ی «مزد»، «سود» و «رانت» معنادار می‌نماید. این یک انتزاع منطقی از مناسبات اجتماعی سرمایه‌دارانه است و نه «نمونه‌ی آرمانی» ساختن به شیوه‌ی ماکس وبر.

10. با این حال همچنان «باید توضیح داد که به چه معنا و از طریق کدام میانجی‌ها مناسبات تولیدی پیوندهایی را میان مردمی برقرار می‌سازند که، حتی اگر جایگاه‌های مشابهی را در مناسبات تولیدی اشغال کنند، عملاً در فرآیند تولید و تصاحب متحد نشده‌اند. این میانجی‌های مهم «تجربه» [ها] هستند. چون مردم هرگز عملاً در طبقات «گردهم نمی‌آیند»، فشار تعیین‌کننده‌ای که شیوه‌ی تولید در شکل‌گیری طبقات اعمال می‌کند، نمی‌تواند به سادگی و بدون رجوع به چیزی مشابه تجربه‌ی مشترک - تجربه‌ی زنده‌ی ای از مناسبات تولیدی، تقسیمات میان تولیدکنندگان و تصاحب‌کنندگان، و در عرصه‌ی عمل تجربه‌ی مناقشات و مبارزات نهفته در مناسبات استثمار - نمایان شود. در این میان از طریق تجربه‌ی ازسرگذرانده است که آگاهی اجتماعی و همراه با آن «گرایش به رفتار طبقاتی» شکل می‌گیرد» (میک‌سینزوود، 1386: 122-121).

11. به واسطه‌ی تجربه‌ی مشترک است که فشارهای وارده از شیوه‌ی تولید، افراد واقع شده در جایگاه‌های مشابه را متوجه‌ی یکدیگر می‌کند و این به اصطلاح «درد مشترک» است که موتور محرک تاریخ بشر می‌شود. درد مشترکی که به محض به ثمر نشستن، مسائل جدید را پیش می‌کشد که خود آن «درد مشترک» را دستخوش تغییر خواهد کرد. پولانزاس اهمیت لحاظ کردن این به اصطلاح «درد مشترک» در تحلیل طبقاتی را به زیبایی در این جمله بیان می‌کند که:

«طبقات اجتماعی فقط در مبارزه ی طبقاتی وجود دارند» (پولانزاس، 1390:

263).

12. بر این اساس ما هنگامی که می‌خواهیم از «تحلیل طبقاتی» و نیز «جنبش کارگری» سخن بگوییم نگاهمان متوجهی عرصه‌ی «منازعات طبقاتی» ای ست که بر بازتولید جامعه - به شیوه‌ی تا کنونی‌اش- اثر می‌گذارد. لذا در تمرکز بر «جنبش کارگری» برای ما «هویت‌های جمعی تشکیلاتی» اعم از «اتحادیه»، «سندیکا»، «محل»، «حزب» و «سازمان» و نحوه‌ی بروز و ظهور معترضان‌شان است که مهم است. به عبارت دیگر ما با این برداشت از صورتبندی طبقاتی ای.پی.تامپسون همراهیم که «اگر طبقه‌ای آگاه نباشد، اساساً طبقه نیست» (میک‌سینز وود، 1386: 102).

13. دسته‌بندی‌های طبقاتی مبتنی بر «فروش نیروی کار یا عدم آن» و نیز «سبک زندگی» و حتی تفکیک آگاهی به «در- خود» و «برای- خود»، لایه‌بندی‌هایی ضد توضیحی هستند و صرفاً در خدمت پیچیده‌تر کردن خود- نمایی پدیده‌ی «وجود طبقات در جامعه» منفک از نمود آن‌اند (نمونه‌ی متأخر ساختارمند کردن تحلیل ای.پی.تامپسون از «طبقه» به مدد یک ایده‌ی چهار لایه‌ی تحلیلی، عملاً یک کار ضد تامپسونی است). ضد- توضیحی به این معنا که این قسم تحلیل‌ها، بیش از آنکه چیزی را تحلیل و تبیین کنند، در خدمت جا دادن آدم‌ها در انواع و اقسام دسته‌بندی‌های رنگارنگ‌اند؛ وسوسه‌ی دسته‌بندی باعث می‌شود تا هرگز نوبت به تحلیل نرسد. نکته این است که تضاد طبقاتی فی‌نفسه در مناسبات تولیدی آشکارگی ندارد و حتماً باید پای میانجی‌های آشکار کننده‌ی تضاد را در تحلیل به میان کشید.

14. اما مسئله‌ی «کار مولد/ کار غیرمولد» و پدیده‌ای به نام «طبقه‌ی متوسط» را چطور در تبیین خود بگنجانیم؟ نخست به این جمع‌بندی از «رایت» توجه کنیم:

«کارگران مولد و نامولد، هر دو استثمار می‌شوند؛ هر دوی آنها مجبور به کار پرداخت نشده می‌شوند. تنها فرق آن، این است که در نمونه‌ی کار مولد زمان کار پرداخت نشده به منزله‌ی ارزش افزوده تملک می‌شود و در نمونه‌ی کار نامولد، کار پرداخت نشده صرفاً هزینه‌های سرمایه‌دار را برای تصاحب بخشی از ارزش افزوده‌ای که در جایی دیگر تولید شده، کاهش می‌دهد. در هر دو مورد، سرمایه‌دار سعی خواهد کرد تا آنجا که ممکن است دستمزدها را پایین نگه دارد؛ در هر دو مورد، سرمایه‌دار سعی خواهد کرد بهره‌وری را با مجبور کردن کارگران به کار بیشتر، افزایش دهد؛ در هر دو مورد، کارگران از داشتن کنترل بر فرآیند کار خود محروم خواهند بود» (به نقل از کالینیکوس، 1396: 17).

15. سازمان‌های بوروکراتیک در سرمایه‌داری معاصر، خواه دولتی باشند و خواه خصوصی، ساختاری مشترک دارند؛ ساختاری که در آن، رؤسا و مدیران ارشد سیاست‌گذاری می‌کنند و رؤسا و مدیران میانی این سیاست‌ها را اجرا می‌کنند و توده‌ای از کارگران، چه یدی باشند و چه یقه‌سفید، تحت کنترل این دو گروه نامبرده قرار دارند. این ساختار است که باعث ظهور «موقعیت‌های طبقاتی متناقض» می‌شود (همان: 31). مدیران، رؤسا و سرپرستان میانی «کارکرد سرمایه را به جا می‌آورند»، به این معنا که آنها «کار کنترل و نظارت را انجام می‌دهند». این به اصطلاح «گروه کنترل و نظارت» را باربارا و جان ارنرایش «طبقه حرفه‌مند و اداری» و کالینیکوس «طبقه‌ی متوسط جدید» می‌نامد (نک به: همان)؛ با این توضیح که ما با کالینیکوس همراهیم که دست آخر به سبب جایگاه مبهم و میانی‌ای که این گروه در مورد تناقض بنیادی بین سرمایه و کار دستمزدی دارند، بهتر است که تحت عنوان یک «قشر» (strata) با لایه‌هایی نامتجانس از آن یاد کرد تا یک «طبقه». این موقعیت بینابینی از حیث فرهنگی عموماً ایشان را به تکاپو برای «فاصله‌گذاری» با «طبقه‌ی کارگر» - از این بابت که در نظرش (متأثر از هژمونی گفتمان بورژوازی) یعنی «فقیر بودن»، «بی‌بهره از فرهنگ» - وا می‌دارد که مهمترین تجلی‌اش به بیان تورشتین ویلن - جامعه‌شناس آمریکایی نویسنده‌ی کتاب معروف «نظریه طبقه تن‌آسا» - «تظاهر به مصرف» است.

16. گروهی از مزدبگیران هم هستند که به فروش دائمی نیروی کار خود وابسته‌اند اما در معرض نظارت و کنترل دائمی نیستند. این گروه را «کارکنان نیمه مستقل» نامیدند (نک به: همان: 40). بهترین مثال برای این گروه «معلمان»، «اساتید دانشگاه» و «پرستاران» هستند. آنچه باعث شده این گروه اخیراً به راحتی ذیل «پرولتاریا» دسته‌بندی نکنند بیشتر متوجهی امتناع بخش عمده‌ی ایشان از «خود-کارگر پنداری» است.

17. به طور کلی سه نکته را در ارتباط با بحث «کار مولد/کار غیرمولد» در سرمایه‌داری نباید از نظر دور داشت:

- این تفکیک به قصد فهم دقیق نظریه‌ی ارزش کار - پایه‌ی مارکس است تا دقیقاً مشخص شود که ارزش اضافی چگونه و در کجا و توسط چه کسانی خلق می‌شود.

- از این رو به شکلی واقعی کاهش نسبی کارگران مولد صرفاً یکی از نمودهای گرایش کلی انباشت سرمایه‌داری است؛ فرآیندی که به طور هم‌زمان متضمن رشد بهره‌وری کار و صعود ترکیب ارگانیک سرمایه و نرخ کاهش یابنده‌ی سود است.
- درک اهمیت سیاسی کارگران صنعتی در مبارزه علیه سرمایه و نیز فهم چرایی عدم درک کارگران نامولد از خودشان به عنوان کارگر.

18. در پایان این جمع‌بندی در تعریف «طبقه‌ی کارگر» می‌توان گفت:

«آن گروه‌هایی از افراد جامعه که «آزادند»، «مالک شرایط تولید نیستند» و از این رو «ناگزیر از فروش نیروی کار» برای ادامه‌ی بقا هستند، (چه در معرض کنترل دائمی و مؤثر سرمایه باشند و چه نباشند) اما واقف به تضاد منافع مابین خودشان و سرمایه‌داران هستند؛ تجلی این وقوف در هیأت اعتراضات متکی بر هویت‌های جمعی تشکیلاتی اعم از «اتحادیه»، «سندیکا»، «شورا» و ... نسبت به «شرایط کار» است.»

اینکه کارگر کمونیست فرقتش با کارگر تردیونیونیست (صنفی) در «آگاهی برای-خود» است و به این اعتبار «پرولتاریا» در معنای عمیق کلمه اوست، می‌بایست در تحلیل طبقاتی این فاکتور را در نظر بگیرد که آیا ابراز آگاهی کمونیستی کارگر به میانجی «حزب» و «سازمان»ی کمونیستی- سوسیالیستی است یا اینکه به میانجی «تشکیلات کارگری»؟ اهمیت این تفکیک ابراز «درجه‌ی آگاهی» و به بیانی دقیق‌تر «پراتیک» در این است که «حزب» و «سازمان» کمونیست- سوسیالیست می‌تواند ضرورتاً «از کارگران» تشکیل نشده باشد اما «برای کارگران» مبارزه کند، اما «تشکیلات کارگری» «از کارگران» و «برای کارگران» مبارزه می‌کند. به بیان مارکس و انگلس «رهایی طبقه‌ی کارگر باید امر خود طبقه‌ی کارگر باشد». پُر واضح است که «سطح مبارزه»ی حزبی با تشکل مستقل کارگری فرق می‌کند اما این نمی‌تواند ذیل مؤلفه‌ای به نام «آگاهی»، منتج به لایه‌بندی‌های بی‌نهایت در تحلیل شود؛ به این معنی که اول متأثر از مؤلفه‌ی «فروش یا عدم فروش نیروی کار» دسته‌بندی پنج‌گانه‌ای ساخته می‌شود، سپس متأثر از مؤلفه‌ی «سطح درآمد» یک قشربندی سه‌گانه در هر یک از این پنج سطح صورت می‌گیرد و بعد مبتنی بر مؤلفه‌ی «سبک زندگی» و نحوه‌ی خرج شدن این درآمد باز لایه‌بندی‌هایی انجام می‌شود و در نهایت متأثر از مؤلفه‌ی «آگاهی» یک پیوست هم به همه‌ی این دسته‌بندی‌ها می‌چسبد و بالاخره معلوم نمی‌شود کنش آدم‌ها را باید بر مبنای چه مؤلفه

یا مبتنی بر چه ساختاری از مؤلفه‌ها دسته‌بندی کرد. این دسته‌بندی‌ها در خدمت تحلیل و تبیین پراکسیس جاری در جامعه نیست، بلکه وسوسه دسته‌بندی دارد.

برای مثال اینکه مابین کارگران می‌تواند نزاع‌های قومی- مذهبی در بگیرد، چیزی نیست که بخواهیم خاص و ویژه‌ی ایشان کنیم. مابین سرمایه‌داران هم چنین نزاعی بوده و هست؛ حتی احزاب و سازمان‌های کمونیست و سوسیالیست هم می‌توانند به اشتباه مواضعی ناسیونالیستی- رفرمیستی اتخاذ کنند. مسئله بر سر روی‌گردانی از اهمیت و ضرورت تشکیل احزابی نمایندگی‌کننده‌ی منافع کارگران نیست، بلکه برجسته کردن اهمیت سیاسی شدن کارگران به میانجی «تجربه‌ی درد مشترک» است و اینکه با ایجاد حزب و حتی قدرت‌گیری آن، ضرورت فعالیت و نیروسازی تشکیلات مستقل کارگری نه‌تنها از بین نمی‌رود، بلکه به عنوان بدنه‌ی آگاهی که قادر است حزب را در هنگامه‌ی در غلطیدن به «رنال پولتیک» به چالش طلبد، بیش از پیش پُررنگ می‌شود.

19. تحلیل طبقاتی جایی برای سه نوع دسته‌بندی نیست:

- دسته‌بندی مبتنی بر «کمونیست/ غیر کمونیست»
- دسته‌بندی مبتنی بر آمار «نفوس و مسکن» که اندازه‌ی هر طبقه دقیق مشخص شود (که به خودی خود هیچ ارزشی برای یک تحلیل طبقاتی ندارد)
- دسته‌بندی مبتنی بر «سبک زندگی»

یک جمع‌بندی فشرده از تاریخ مبارزات کارگران ایران

در این جمع‌بندی فشرده ما دو دسته از تحولات را از دایره‌ی بررسی خود کنار می‌گذاریم: یکی «جُنُبش بابیه» که در بخش قابل توجهی از بروز و ظهور آن متکی بر بدنه‌ی «پیشه‌وران» با محتوای «اعتراض به نابرابری و بی‌عدالتی اقتصادی» صورت گرفت و متأثر از ایده‌ی تامپسونی «مبارزه‌ی طبقاتی بدون طبقه» می‌توان تحلیلی نوین از آن به‌دست داد؛ (1) به این معنی که مبارزه‌ی طبقاتی مقدم بر طبقه است، چه در این معنا که صورت‌بندی‌های طبقاتی تجربه‌ی کشمکش و مبارزه‌ی برخاسته از مناسبات تولیدی را پیش‌انگاشت خود قرار می‌دهد، و چه در این معنا که کشمکش‌ها و مبارزات، حتی در جوامعی که هنوز دارای صورت‌بندی‌های آگاهی طبقاتی نیستند، «به شیوه‌های طبقاتی» شکل می‌گیرند (میک‌سینز وود، 1386: 107).

دیگری کلاس درس «مبارزه‌ی طبقاتی» کارگران و سوسیال-دموکرات‌های روس برای دهقانان و پیشه‌وران فقیر و ورشکسته‌ی ایران که جهت کاریبی ناگزیر از مهاجرت به منطقه‌ی قفقاز شدند.

با این دو نکته اگر فعالیت‌های احزاب و گروه‌های سوسیالیست، کمونیست و سوسیال-دموکراسی را از دایره‌ی شمول مبارزات کارگران ایران خارج کنیم، متأثر از مؤلفه‌های «افزایش کمی اعضای طبقه‌ی کارگر ایران»، «کیفیت سازمان‌یابی طبقاتی» و «شکل اعتراضات {دفاعی/هجومی}» می‌توان دسته‌بندی ذیل را مدنظر قرار داد:

1. نخستین جوانه‌ها (1285-1301)

این دورانی ست که «طبقه‌ی کارگر» ایران در ابتدای شکل‌گیری ست و به معنای دقیق کلمه شایسته‌ی عنوان «پیشه‌ور» است. با این حال آبدیدگی طبقاتی ایشان در جریان مهاجرت به قفقاز باعث شده بود که به نحوی از انحا پیش از عروج «سرمایه‌داری» در ایران، نسبت به محدود کردن سرکشی‌های ناشی از «منطق سرمایه» و همچنین تلاش برای امکان تحقق توسعه‌ای غیرسرمایه‌دارانه بکوشند. به این ترتیب اشتباه است که حد بالای مترقی بودن مطالبات کارگران ایران در این دوران را به پای حضور روشنفکران چپ در میان ایشان بگذاریم و «خود-آگاهی» کارگران را به هیچ انگاریم. نمونه‌ی نامه‌نگاری‌های ارامنه‌ی سوسیال-دموکرات تبریز با چهره‌های برجسته‌ی بین‌الملل دوم (کائوتسکی و پلخانف) حاکی از شگفت‌زدگی خود این روشنفکران است (برای نمونه نک به: نامه واسو. آخاچاطوریان به پلخانف در 19 نوامبر 1908؛ خسروپناه، 1388: 89).

متأثر از همین مسائل محوری‌ترین بحثی که میان جناح چپ و دموکرات سوسیالیست‌های ایران حاضر در «جنبش مشروطیت» وجود داشت عبارت از این بود که در شرایط طفولیت سرمایه‌داری در ایران - آن‌هم در وضعیتی که بعضاً برای راه اندازی بسیاری از صنایع نیازمند سرمایه‌گذاری خارجی است- و متعاقب آن طفولیت «پرولتاریای صنعتی» تا چه حد می‌بایست جنبش سوسیال دموکراسی بر «وجه سوسیالیستی» انقلاب تأکید بگذارد و تا چه حد بر «وجه دموکراتیک» آن؟ اینکه در چنین وضعیتی «مبارزه علیه سرمایه خارجی» ارتجاعی ست یا مترقی؟

نگاهی به محور این بحث‌ها و منازعاتی که طی 30 سال گذشته میان چپ‌ها در موسم انتخابات، بر سر «ضرورت دفاع یا عدم دفاع از تعمیق راه رشد سرمایه‌داری در ایران» برقرار بوده، و یا مناقشه بر سر مواضع متناقضی از قبیل «ضرورت دفاع هم‌زمان از

جناح تکنوکرات‌سالار جمهوری اسلامی در کنار دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر (!)، جملگی گواه بر اهمیت «پیوستاری» دیدن تاریخ جنبش کارگری ایران طی 110 سال گذشته است.

همچنین بحث در باب اینکه آیا می‌توان متکی به این جنبش نوپای کارگری امید به تغییری بنیادین داشت یا که چاره‌ی کار از مسیر سازماندهی یک گروه زبده‌ی چریکی می‌گذرد، موضوعی ست که با تفاوت‌های گفتمانی بسیاری اندکی از «مشروطیت» به «جنبش چریکی دهه‌ی 50» می‌رسد. (2)

به هر صورت این دوره‌ای است که علی‌رغم نوپایی جنبش کارگری، متأثر از سه عامل «شرایط اسفبار اقتصادی- اجتماعی کارگران و پیشه‌وران ایران»، «تأثیرپذیری از مبارزات کارگری و جنبش سوسیال دموکراسی قفقاز» و نیز «فضای باز سیاسی ناشی از پیروزی انقلاب مشروطیت» می‌توان مبارزات کارگران ایران را از حیث شکل، تا اندازه‌ای تهاجمی دانست. کارگران دلگرم به تشکیلات مستقلی که شکل داده بودند فعالانه در صحنه‌ی اعتراضات ظاهر می‌شدند.

بازه‌ی 30 آبان 1285 (مرداد ماه همین سال «انقلاب مشروطه» به انجام رسیده بود) تا اوایل 1289، دستکم 17 اعتراض کارگری متوجه «حقوق کار» به ثبت رسیده است (نک به: شاکری، 1384: 133-139). در دو نمونه‌ی برجسته از این اعتراضات، علی‌رغم نوپا بودن‌شان خواسته‌های بسیار مترقی‌ای طرح شد:

- اعتصاب عمومی کارگران تلگراف در اسفند 1285 با این مطالبات:

- تلگرافچی‌ها باید مستخدم دولت به حساب آورده شوند، نه کارگران مستقل.
- هیچ تلگرافچی‌ای نباید بی‌جهت و بدون آن‌که مرتکب خطایی شده باشد، اخراج گردد.
- ترفیع هر کارگری باید بر اساس شایستگی باشد و نباید پیش از سه سال خدمت انجام گیرد.
- افزایش دستمزد فوری و افزایش دستمزدهای بعدی باید بر اساس سابقه‌ی خدمت پرداخت شود.
- باید پس از 25 سال خدمت یک مستمری مادام‌العمر به میزان نصف دستمزد ماهانه پرداخت شود.

- اعتصاب عمومی کارگران چاپخانه‌ها (که نشریه‌ی معروف «اتفاق کارگران» را نیز منتشر می‌کردند) در خرداد 1289 با چنین مطالباتی:

- هیچ کارگری نباید بیش از نه ساعت در روز در چاپخانه کار کند.
- حداقل دستمزد برای کارگران حروف‌چین نباید کمتر از سه تومان در ماه باشد.
- به هر کارگری که بدون دلیل اخراج شود باید از طرف کارفرما بر اساس اشتغال به کارش خسارت پرداخت شود.
- برای کار اضافی و شبانه باید 150 درصد نرخ دستمزد معمولی پرداخت شود.
- هر چاپخانه‌ای باید پزشک مخصوص به خود را داشته باشد.
- هر کارگری که در حین کار آسیب دائمی ببیند باید بابت ضرر و زیانش خسارت پرداخت شود؛ میزان خسارت را باید کارفرما و کارگران مشترکاً تعیین کنند.
- دستمزد هر کارگر بیماری باید پرداخت شود و او حق داشته باشد به سر کار سابق بازگردد.

این اعتراضات در هنگامه‌ای برآمدند که «عدالت‌خانه» (مجلس) هنوز در دوران طفولیت خویش بود، و برای قانون‌گذاران مملکت، ضرورت وجود روابط تعریف شده‌ای مابین «کارگر» و «کارفرما» هنوز معنا نداشت؛ این تنها خود کارگران بودند که بنا بر زیست‌شان ضرورت وجود قوانینی مدون را حس می‌کردند، زیرا بسیاری از ایشان در دوران قحطی و بیکاری داخلی، ناگزیر از مهاجرت به قفقاز شده بودند و تحت تأثیر تبلیغات جریانات سوسیال دموکراسی روسی در جریان انقلاب شکست خورده 1905 روسیه، به نحوی نسبت به حقوق پایمال شده‌ی خویش آگاهی یافته بودند. این در حالی بود که از منظر قانون‌گذاران مملکت که از تجار و زمین‌داران و صنعتگران بودند، چاره‌ی کار مملکت را در هرچه سریع‌تر صنعتی شدن و بازسازی ثروتی می‌دیدند که در عهد واگذاری انواع و اقسام امتیازات به خارجی‌ها (عهد ناصری) و نیز جنگ‌های ایران و روس، بر باد رفته بود.

به دنبال تشکیل اتحادیه‌ی کارگران چاپخانه‌ها در تهران (1280)، اتحادیه‌ی کارگران نانوایی‌ها، رفتگران، پارچه‌بافان، قنادها، خبازها و بزازها تأسیس شد. پس از تهران،

کارگران شهرهای دیگر از جمله رشت، انزلی، تبریز، اصفهان، قم، کاشان، قزوین و مشهد برای تشکیل اتحادیه بپا خاستند. و به این ترتیب سرانجام در 1299، مهمترین جلوه‌ی «خود- آگاهی» کارگران ایران نسبت به حقوق خویش به این شکل به ثمر می‌رسد: شورای مرکزی اتحادیه‌ی کارگران با شرکت پانزده اتحادیه تشکیل می‌شود و در خرداد 1300، شورای مرکزی اتحادیه‌های حرفه‌ای از همه‌ی اتحادیه‌های کارگری موجود شکل می‌گیرد، که در 1304 در اتحادیه‌های وابسته بدان بیش از سی هزار کارگر از صنایع و حرفه‌های مختلف شرکت داشتند (سوداگر، 1369: 751). (3) روزنامه‌ی «حقیقت» سید محمد دهگان - هرچند نه به طور رسمی- عملاً ارگان این شورای مرکزی به شمار می‌آید.

نکته‌ی قابل توجه در این پیشینه روشن کردن معنای رابطه‌ی کاری‌ای تحت عنوان «استاد- شاگردی»ست که به ویژه امروز ندای احیای آن بلند است. (4)

رابطه‌ی استاد- شاگردی که از ایام قدیم تا اوایل دهه 1300 هم در صنایع خانگی و هم کارگاه‌های کوچک به چشم می‌خورد، عبارت از رابطه‌ای مابین یک «کارفرما» با یک «کارگر» نبود. استاد و شاگرد هر دو از یک طبقه بودند، با ابزارهای مشابهی کار می‌کردند، سر یک سفره غذا می‌خوردند و بعضاً حتی در یک خانه باهم زندگی می‌کردند.

در دوره‌ی مشروطیت واردات انبوه محصولات خارجی و مالیات‌های دولتی، اصناف را تحت فشار قرار داده بود و آن‌ها استعمارگران خارجی و دولت مستبد قاجار را دشمن خود می‌دیدند. در نتیجه اعضای انجمن‌های صنفی - که متشکل از استادان، شاگردان و کارگران بود- مشترکاً علیه خارجی‌ها و دولت مستبد مبارزه می‌کردند. اما تا آن‌جا که به بهره‌گیری از ثمرات انقلاب مشروطیت و شرکت در قدرت سیاسی مربوط می‌شد، تنها نمایندگان استادان اصناف امتیازاتی به دست آوردند و وضع شاگردان و کارگران تغییری نکرد (محمودی و سعیدی، 1381: 25-26).

شکاف مابین استاد و شاگرد در واقع محصول یک تحول اجتماعی- اقتصادی بود:

با جذب روزافزون ایران به بازارهای جهانی، صنعت سنتی و پیوند میان تولید کننده و توزیع‌کننده در آن دسته از تولیداتی که در ابعاد انبوه لازم بود تا صادر شوند به تدریج رو به ضعف نهاد و از بین رفت. این فرآیند از زمانی شدت پیدا کرد که تجار، زیر فشار شرایط تازه، به تقلید از رقبای خارجی خود، به واردات کالای خارجی روی آوردند و به تدریج به عاملان صنایع خارجی تبدیل شدند (شاگری، 1384: 101). در جریان این روند طولانی که تا پس از اصلاحات ارضی در دهه‌ی 1340 هم ادامه داشت، استادکاران به دو دسته تقسیم شدند:

- یا به اعتبار سرمایه‌ی اندوخته‌ای که داشتند مبادرت به تجارت در شکل ذکر شده نمودند.

- یا به سبب ورشکستگی، متکی به مهارت‌شان در هیأت کارگران ماهر وارد صنایع تازه تأسیس و مونتازی شدند.

این کارگران ماهر با هرچه بیشتر استقرار روابط تولیدی سرمایه‌دارانه در ایران خود به دو طیف گرائیدند:

- یا در کنار شاگردان و کارگران سابق‌شان عضو اتحادیه‌های کارگری شدند.

- یا در مقام «سر- کارگر» و «مدیر تولید» در زمره‌ی کارفرمایان قرار گرفتند.

نظر به همین ترکیب بود که گفتیم قانون‌گذاران نخستین مجلس ایران - که 24 کرسی آن {17/4 درصد} از آن نمایندگان اصناف بود- در شرایطی به قانون‌گذاری پرداختند که گویی دیگر لزومی به حفظ همپیمانان مشروطه‌خواه پیشین خود (کارگران) نمی‌دیدند. این فاصله‌گذاری تا آنجا بود که حتی به کارگران حق رأی داده نشد.

دو اعتراض پایانی قابل توجه در 1300، یکی اعتراض کارگران پست در اعتراض به اعلام انحلال اتحادیه‌ی شان از جانب مدیر سوئدی تلگراف‌خانه بود (که توأم با دفاع احمد قوام، نخست وزیر وقت از این اقدام بود)؛ که این اعتراض نافرجام است. دیگری اعتصاب سه هفته‌ای معلمان مدارس تهران نسبت به حقوق معوقه‌ی 6 ماهه‌ی شان بود که در روزهای آخر با پیوستن دانش‌آموزان به آن همراه بود (نک به: لاجوردی، 1369: 23).

پایان بخش این دوره‌ی «جوانه‌ها» اعتصاب بزرگ کارگران نفت آبادان در 1301 است. شواهدی چند حاکی است که اتحادیه‌ی عمومی کارگران مرکزی اگر نه آغازکننده، دست‌کم پشتیبان اعتصاب بود. اعتصاب همچنین جلوه‌ای از یک همبستگی انترناسیونالی هم بود: بیشتر کارگران هندی «شرکت نفت ایران- انگلیس» از اعتصاب کارگران ایران که برای افزایش صد درصدی دستمزدها به‌پا خواسته بودند پشتیبانی کردند و این اقدام قهرمانانه‌ی شان در نهایت به اخراج دوهزار تن از ایشان و بازگردانده شدن‌شان به هند انجامید. الول ساتن (Elwell Sutton) که در دهه‌ی 1310 در سفارت انگلستان در تهران خدمت می‌کرد در رابطه با سرانجام این اعتصاب می‌نویسد «من باب آسودگی وجدان، به دستمزد کارگرانی که باقی ماندند 75 درصد اضافه شدند» (همان: 24).

با شکل گرفتن اتحادیه مرکزی کارگران ایران و تداوم یافتن اعتراضات متشکل ایشان به بی‌قانونی در حوزه‌ی روابط کار، حکومت آرام آرام خود را ناگزیر از اتخاذ سیاست‌هایی

دید؛ سیاست‌هایی که بی‌راه نیست آن را از نوع عقب‌نشینی‌های تاکتیکی پروس بیسمارک برای بی‌اثر کردن تبلیغات سوسیال دموکراسی به حساب آوریم: حرکت به سمت نوعی «دولت رفاه» پدرسالارانه مآب محدود.

2. مقاومت، سرکوب، اختفا (1301-1320)

نخستین متنی که در ارتباط با مسائل کارگران صادر شد «فرمان والی ایالت کرمان و سیستان و بلوچستان درباره حمایت از کارگران کارگاه‌های قالی‌بافی» در آذر 1302 است که در یکی از نشریه‌های دفتر بین‌المللی کار منتشر شده است. در این فرمان ساعات کار برای کارگران کارگاه‌های قالی‌بافی به 8 ساعت در روز محدود می‌شود. روز جمعه و ایام تعطیل رسمی را با دریافت مزد کارگران تعطیل باشند. پسران کمتر از 8 سال و دختران کمتر از 10 سال در این کارگاه‌ها به کار گمارده نشوند. - کارگاه‌ها در زیرزمین یا اتاق‌های نمناک و مرطوب احداث نشود و کارگاه دارای دریچه‌ای رو به آفتاب باشد تا نور خورشید از آنجا به درون بتابد. کارفرما، کارگر بیمار را به کار نگمارد. رئیس بهداری یا مأمور بهداشت شهرداری، هم‌همی ماه‌ها از کارگاه بازدید کند (صفرزاده: تاریخچه قانون کار در ایران).5

با شتاب گرفتن هرچه بیشتر صنعتی شدن ایران و توسعه‌ی صنعت نفت، روز به روز بر جمعیت طبقه کارگر ایران افزوده می‌شد و نظر به تأثیر عمیق سیاسی-تشکیلاتی هم‌نشینی با جریانات سوسیال دموکراسی که در جریان مهاجرت به قفقاز بر نسل اول کارگران مهاجر ایرانی باقی مانده بود، فرآیند سازمان‌یابی کارگران نیز متوقف نمی‌شد و آنان برای احقاق حقوق پایمال شده‌شان مجدانه مبارزه می‌کردند.

در چنین بستری یکی از مهمترین اتفاقات سیاسی-اجتماعی در حوزه‌ی روابط کار، تشکیل اتحادیه‌ی مخفی کارگران نفت به نام «جمعیت کارگران نفت جنوب» در 1308 بود که بلافاصله در اردیبهشت همان سال نسبت به شکل دادن یک اعتصاب همگانی سه روزه در مناطق نفت‌خیز با شرکت اکثریت قریب به اتفاق کارگران اقدام کرد. هدف اعتصاب به رسمیت شناختن اتحادیه‌های کارگری و روز اول ماه مه، هم چنین آزادی کارگران زندانی، بود. هم چنین روز اول ماه مه آن سال برای نخستین بار با شکوه فراوان با شرکت یازده هزار کارگر شرکت نفت برگزار شد. دولت انگلستان با اعزام کشتی‌های جنگی از بصره و دستگیری پانصد کارگر سرانجام موفق به سرکوبی اعتصاب شد (سوداگر، 1369: 752). به گواه خاطرات یوسف افتخاری که از چهره‌های رهبری کننده‌ی این اعتصاب بود، زنان نقش پُررنگ و جسورانه‌ای در این مبارزه‌ی طبقاتی داشتند: از تلاش برای پایین کشیدن

مجسمه‌ی رضا شاه تا سخنرانی‌های آتشین در جمع اعتصابیون. خود افتخاری به طور مشخص از رشادت‌های زنی به نام زهرا سخن می‌گوید (نک به: بیات و تفرشی، 1396: 186-191 و نیز: «نقش زنان در اعتصاب ماه مه 1308»).

تداوم این کشمکش‌ها و عزم حکومت برای طی شدن هرچه سریع‌تر دوره‌ی صنعتی‌سازی باعث شد تا تدبیری دو سویه اندیشیده شود:

- پایان بخشیدن به هر شکلی از امکان جمع شدن کارگران در هیأت تشکل‌هایی برای پیگیری حقوق‌شان.

- تعریف ضوابط و قواعدی زیر نظر دولت برای راضی نگه داشتن کارگران از یک سو و عدم ایجاد وقفه و مانع بر سر راه صنعتی‌سازی از سوی دیگر.

این دو مؤلفه به عنوان مهمترین عوامل داخلی منجر به مصوب شدن قانون «ممنوعیت مرام اشتراکی» در خرداد ماه 1310 عمل کردند که به دنبال آن فعالیت کلیه‌ی اتحادیه‌ها و سندیکا‌های کارگری ممنوع اعلام شد؛ در مرحله‌ی بعدی حکومت اقدام به تدوین مجموعه‌ای از سیاست‌های حمایتی برای نیروهای کار کرد. مسئله این بود که حکومت بتواند توأمان خود را به عنوان نماینده‌ی دو حق متضاد به جامعه تحمیل کند: نماینده‌ای برای کارفرمایان و نماینده‌ای برای کارگران. تداوم این نمایندگی به عنوان ویژگی ذاتی مفهوم «دولت مدرن» ممکن نیست مگر به دو طریق:

- عقیم‌سازی کلیه‌ی امکان‌های خود-نماینده‌ی کارگران (سرکوب سخت)

- هرچه بیشتر سنگین کردن کفه‌ی ترازوی «حق کارفرمایان» به نحوی که کارگران علی‌رغم تحمل دشواری احساس کنند حق‌شان پایمال نشده است (هژمونی یا سرکوب نرم). 5.

در واقع آن‌طور که از صورتبندی فوق پیداست دولت عملاً دولت بورژوازیست و نماینده‌ی یک برداشت از «حق»، اما لاجرم لازم است که وظایف «تدبیر جمعیت» را هم به عهده بگیرد: جمعیت شغل می‌خواهد، غذا می‌خواهد، بهداشت می‌خواهد، امنیت می‌خواهد، آموزش می‌خواهد؛ نه به این خاطر که شایسته‌ی برخورداری از این موارد در سطح کیفی مناسب است، بلکه به خاطر اینکه نیروی کار است و باید به اندازه‌ی نیاز «زنده بماند» و حتی در صورت لزوم «زندگی» هم بکند. به این ترتیب همه‌ی دولت‌ها دغدغه‌های «دولت رفاه»ی دارند. این دغدغه‌های عام بعضاً به این شکل پدیدار می‌شود که تو گویی اگر دولت مبادرت به اقدامی به نفع کارگران می‌کند، دارد فرودستان را نمایندگی می‌کند، حال آن‌که این نه نمایندگی بلکه ناگزیری از تن دادن به وظایف «زیست-سیاست» دولت است.

در سال 1309 هیأت وزیران مقرراتی تصویب کرد که در آن برای کارگران وزارت طرق (راه) از طریق کسر روزی يك شاهی «از مزد هر يك نفر عمله که در طرق کار می‌کند» و کسر دو درصد «از حقوق کلیه روزمزدها و کنتراهای» صندوق احتیاط وزارت طرق برای جبران حوادث ناشی از کار به وجود آید. همچنین در قانون بودجه سال 1311 برای جبران خسارت وارده بر کارگران ساختمان‌های دولتی در حین کار نیز پیش‌بینی‌هایی شده بود.

در ادامه‌ی این روند نخستین اداره دولتی در ارتباط با امور کارگری در سال 1314 به نام اداره کل صنعت و معادن تشکیل می‌شود. این اداره «نظامنامه کارخانجات و مؤسسات صنعتی» را تهیه و در تاریخ 19 مرداد 1315 به تصویب هیأت وزیران رسانید. در این نظامنامه که شامل 69 ماده بود، مقرراتی درباره شرایط تأسیس کارخانه، ضوابط فنی و بهداشتی کارخانه و نیز شرایط مربوط به ایمنی و سلامت (کارگران) و نیز چگونگی نظارت «اداره کل صنعت و معادن» پیش‌بینی شده بود. هر چند این نظامنامه بیشتر ناظر به مقررات ایمنی و نیز نوعی بیمه کارگران در زمینه حوادث ناشی از کار، از کار افتادگی و فوت در حین کار بود، اما در مواردی هم به مقررات کار پرداخته بود، از جمله ممنوعیت فعالیت جمعی و اعتصاب که برابر ماده 47 نظامنامه «مزدور باید از دسته‌بندی و مواضعه و کارهایی که موجب اختلال امور کارخانه و پیشرفت کار شود خودداری نماید...» و برای تخلف از این دستور، مجازات حبس و غرامت پیش‌بینی شده بود. در یکی دو ماده هم برای کارگران زن (زنان باردار و شیرده موضوع مواد 21 و 22) و نیز کارگران بیمار (ماده 36) مقرراتی حمایتی منظور شده بود (صفرزاده: تاریخچه قانون کار در ایران).

با این حال اما سازمان‌یابی کارگران به دور از چشم حکومت ادامه داشت و کارگران قالی‌باف مشهد، کارگران کارخانه‌های صنعتی اصفهان و همچنین کارگران «راه آهن» اتحادیه‌های مخفی‌ای به‌وجود آوردند (نک به: سوداگر، 1369: 753).

بحث راجع به این دوره را نمی‌توان بی‌اشاره به تجربه‌ی «جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران» به پایان برد. زمینه‌های برآمدن این جمهوری، اختلافات میان جریان «اتحاد اسلام» به رهبری کوچک خان با سه جناح از کمونیست‌ها و نیز اختلافات فی‌مابین خود کمونیست‌ها (یکی به رهبری سلطان‌زاده، دیگری به رهبری حیدرخان و در نهایت جناحی که قدرت را از دست کوچک خان درآورد به رهبری احسان‌الله خان)، نتایجی برای نزدیک به 18 سال توقف شور و نشاط جنبش کارگری ایران داشت. قطعاً که بحث درباره‌ی چند و چون «جمهوری سوسیالیستی ایران» خود می‌بایست موضوع مقالاتی جداگانه باشد، اما

برای موضوع بحث ما (جنبش کارگری) افکندن پرتویی کوچک از این واقعه‌ی مهم در راستای پیوستار 110 ساله‌ی جنبش کارگری ضروری‌ست.

بنا بر گزارشی که خسرو شاکری می‌دهد سلطان‌زاده یادآوری می‌کند که دهقانان، «این ستمکش‌ترین طبقه» در همه‌ی ایران به ویژه گیلان، چیزی از حکومت کوچک خان نصیب نبردند و ناچار بودند همچون گذشته برای زمین‌داران کار کنند. «در حوزه‌ی بیمه‌ی اجتماعی و رفاه بورژوازی، یعنی کمک به توده‌ی انبوه گدایان و بیماران نیز که ایران از آن‌ها لبریز است، هیچ کاری انجام نشد» وی می‌گوید که از کوچک خان «شخصاً خواست» که به تصویب لوایح اجتماعی ناظر بر تشکیل اتحادیه‌های سیاسی و حرفه‌ای اقدام کند. اما کوچک خان این را زائد دانست و اعلام کرد که «چرا دهقانان و کارگران باید اتحادیه‌های حرفه‌ای و سازمانی خود را داشته باشند در حالی که می‌توانند تمام نیازهای خود را [مستقیماً] با من در میان گذارند؟ به‌علاوه، من با خوش‌وقتی تمام به آن‌ها کمک خواهم کرد.» این گفته با اظهارات تاریخ‌نگار شوروی، خیفیتس، در تضاد است که می‌گوید پس از استقرار دولت موقت در رشت، «اتحادیه‌های حرفه‌ای، سازمان‌های جوانان، و باشگاه کارگران در مناطق تحت کنترل آن ایجاد شدند.» دانستن حقیقت دشوار است، هرچند با قضاوت از روی عملکرد رهبران سیاسی ایران از آن زمان تا کنون فقط می‌توان نسبت به گفته‌های سلطان‌زاده ابراز تردید نکرد (شاکری، 1386: 273).

مبنتی بر این گزارش آنچه می‌توان درباره‌ی نسبت «جنبش کارگری» با وقایع «جمهوری سوسیالیستی ایران» گفت، این است که در شمال کشور به سبب ویژگی‌های جغرافیایی آن، عمده‌ی نیروهای فرودست را پیشه‌وران خرده بورژوازی شهری، صیادان، کارگران کشاورزی متحرک فصلی، و خرده زمین‌دارانی که مستمراً تحت فشار زمین‌داران بزرگتر بودند تشکیل می‌دادند. از همین‌رو هم هست که جریان «اتحاد اسلام» بر شانه‌های خرده‌بورژوازی شهری و زمین‌داران خرد می‌ایستد، و حزب کمونیست ایران می‌کوشد از صیادان و کارگران کشاورزی فصلی بدنه‌ای برای خود بسازد. اما پیش از این اما جز معدود مواردی شورش‌های محدود دهقانی، با تحرکات کارگری جدی‌ای در شمال کشور روبه‌رو نیستیم. توده‌ی فرودست شمال کشور پراکنده‌تر از آن بودند که بتوانند مستمراً در هیأت تشکیلات جمعی خود- جوشی مبارزه کنند. این مسئله را نباید با این موضوع خلط کرد که شمال کشور - به ویژه گیلان- همواره یکی از پراکندترین - از حیث سیاسی- بخش‌های ایران بوده است. بسیاری از راجل سیاسی از آن‌جا برخاستند و نیز بسیاری از احزاب هم یا در آنجا متولد شدند (نظیر جریان هنجاک‌های ایران به رهبری یقین‌کیان) و یا اینکه حتماً شاخه‌ی مهمی در آن داشتند (نظیر اجتماعیون- عامیون)؛ آنچه باید دقت کرد این است که پایگاه و یا خطاب این گروه‌ها عمدتاً دهقانان و خرده‌بورژوازی بود. آنچه به محل

نزاع جدی مابین جنگلی‌های به رهبری میرزا و کمونیست‌ها شد، همچنان که بسیاری نوشتند «مسئله‌ی ارضی» بود. به عبارت بهتر آنچه بیش از هر موضوع دیگری می‌توانست به سرنوشت عمده‌ی کارگران شمال کشور - در دوره‌ای که هنوز صنعتی‌شدن یا تکوین نیافته بود و یا به آن‌جا راه پیدا نکرده بود- گره بخورد مسئله‌ی یک «اصلاحات ارضی» بود. حتی امروز هم که کارخانه‌های بسیاری در آن‌جا برپاست، مسئله‌ی «خود-کفایی» دهقانان متوسط و بیکاری کارگران فصلی کشاورزی مسائل پُررنگ‌تری‌اند و در بحث از صنعتی شدن هم آمارها گواهی می‌دهند که بسیاری از صنایع حول محور «محصولات کشاورزی» شکل گرفتند. واقعیت تاریخی این است که چه پیش از «جمهوری سوسیالیستی» و چه در حین آن، این بدنه‌ی کارگری از سازمان‌مندی بی‌بهره بودند و لذا سیاست‌ورزی ایشان ناچاراً خود را در هیأت نزاع‌های میان گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی روشنفکرانه- قدرت‌مدارانه بروز و ظهور می‌داد؛ سیاست‌ورزی‌هایی که خود به شدت موسمی بودند و از ائتلافی تا ائتلاف دیگر بر سر قدرت منافع پایداری را پیگیری نمی‌کردند.

لازم است که در ارتباط با «گیلان» به اهمیت نهاد «مدرسه» و پُررنگی اجتماعات محلی معلمان - به ویژه در هیأت محافل ادبی- اشاره شود. چه در دوران مشروطه و چه پس از آن «جمعیت‌های فرهنگی» در گیلان همواره یکی از قلب‌های تپنده‌ی سیاست‌ورزی و اجتماعی شدن بودند (و هنوز هم هستند). برای مثال عمده‌ی بدنه‌ی کوچک حزب سوسیال-دموکرات گیلان (هنچاک) را معلمان تشکیل می‌دادند. اما این سیاست‌ورزی حزبی به سبب بی‌بهره‌گی از یک سابقه‌ی کار تشکیلاتی مستقل چندان پایدار و عمیق نبود. لذا غفلت از جایگاه این محافل و جمعیت‌ها در «نیروسازی» و نیز به‌وجود آوردن پایگاه تشکیلاتی قدرتمندی از «کارگران غیرمولد»، یکی دیگر از ضعف‌های «جنبش کارگری» در شمال ایران بوده است.

تجربه‌ی «جمهوری سوسیالیستی» بر دو نکته‌ی مهم گواهی می‌دهد:

اول) ضرورت وجود تشکیلات مستقل کارگران و تجربه‌ی کنش‌گری کارگران در این تشکیلات‌ها با یکدیگر پیش از آنکه پای فعالیت حزب کمونیست یا سوسیالیستی در میان باشد.

دوم) ضرورت فعال‌سازی یک «سیاست رهایی‌بخش» حول محور «زمین» برای نیروگیری از بدنه‌ی کارگران.

در نهایت در این دوره که مصادف است با انقراض سلسله‌ی قاجار و تأسیس پهلوی، کارگران مبارز می‌کوشند به میانجی حفظ تشکیلات‌شان به صورت مخفی، تمامی امکان کنشگری‌شان را از دست ندهند.

3. دهه‌ی طلایی

بازه‌ی دهه‌ی 1320 را شاید بتوان بی‌اغراق «عصر طلایی» مبارزات کارگران ایران دانست. با فروپاشی حکومت پهلوی اول، اشغال متفقین و بی‌قدرتی شاه تازه بر تخت نشسته، و نیز آزادی نزدیک به 1300 زندانی سیاسی، و از آن جمله فعالان کمونیست و کارگر، اتحادیه‌ها و سندیکاها یکی پس دیگری یا احیا و یا تأسیس شدند.

ویژگی‌های برجسته‌ی «جنبش کارگری» در این دوران را می‌توان این موارد دانست:

- سازمان‌مندی و تلاش برای کنش یکپارچه‌ی طبقاتی.
- استقلال کنشگری علی‌رغم وجود احزاب و گروه‌های کارگری (نظیر «حزب توده»، «کروژک‌ها» و «جمعیت رهایی کار و اندیشه»).
- احیای سنت شکل هجومی در مبارزه به میانجی مواردی چون «اشغال کارخانه»، «اصرار بر حق تشکلیابی»، «موضعگیری سیاسی نسبت به مسائل کشور مستقل از احزاب» و نیز «همبستگی کارگران و رای یک کارخانه و حتی یک صنعت».
- توأمانی حضور فعال کارگران در فعالیت سیاسی حزبی و نیز صنفی و عموماً قائل بودن اولویت برای دومی.

شورای متحده‌ی کارگران (که حزب توده در شکل دادن آن نقش قابل توجهی داشت) تا پایان 1321 نزدیک به 30 هزار کارگر را در صفوف خود متشکل کرد. با اینکه در برنامه‌ی شورا بر پرهیز از دخالت در امور سیاسی تأکید شده بود، اما اعضا هوشمندانه متکی بر بدنه‌ی قدرتمندی که شورا داشت تمرکز حداکثری خود را بر مطالباتی گذاشته بودند که نمودار «سیاسی شدن کارگری» بود: از «8 ساعت کار روزانه» تا «پرداخت مزد برای روزهای جمعه»، از «پرداخت مزد برای روزهای بیکاری» تا «دستمزد برابر برای مردان و زنان» و از «ممنوعیت کار خردسالان» تا «حق اعتصاب». تا سال 1325 شمار اتحادیه‌های عضو شورا به 186 مورد رسید و اعضای آن مجموعاً بالغ بر 335 هزار نفر می‌شدند. نگاهی به ترکیب صنایعی که اتحادیه‌های کارگری‌شان عضو شورا بودند به خوبی توانمندی آن را نشان می‌دهد: صنعت نفت، نساجی، دخانیات، ذغال سنگ، چاپخانه، وسایل

نقلیه عمومی، فرش بافی، دریانوردی، نقاشان ساختمانی، کفاشان، دوزندگان و طبیعتاً به خاطر حضور تشکیلات صنایع نفت در خوزستان بیشترین اتحادیه‌های عضو شورا از این شهر بودند و کمترین‌شان از کرمان که مرکز تجمع قالی‌باغان به‌شمار می‌رفت. این نیروی تشکیلاتی عظیم توان چانه‌زنی بسیار بالایی را برای کارگران فراهم کرده بود که به مدد آن هم موفق به مجبور کردن مجلس چهاردهم به تصویب لایحه‌ی قانون کار (خرداد 1325) با بندهایی چون «8 ساعت کار روزانه»، «دو هفته مرخصی سالانه با حقوق» و نیز «6 هفته مرخصی برای کارگران زن باردار» شدند (نک به: همان: 753-754).

اعتصابات متعدد و بسیار بزرگی در این دهه برگزار شد که در مواردی به کشتار وسیع کارگران نیز منجر شد. از بین این اعتصابات ما به سه مورد بسیار مهم اشاره می‌کنیم:

1. قیام کارگران اصفهان در فروردین 1323: در این سال خیابان‌های اصفهان به آوردگاه فعالان سیاسی تبدیل گردیده بود. ایادی حزب وطن سید ضیا، میلیشیای مسلح صارم‌الدوله، چاقوکشان روستایی سردار اعظم و ملاکان اصفهان، نیروهای شهربانی و لشکر اصفهان در یک سو صف‌آرایی کردند و در سوی دیگر، مبارزان حزب توده ایران در روستاهای اطراف که زیر فشار میرابها، اوباش و مباحثان ملاکان، خانه و کاشانه را ترک و به اصفهان آمده بودند و مبارزان حزب در خود اصفهان و فعالان جان بر کرف اتحادیه کارگران در دیگر سو صف‌آرایی نموده بودند. همه روزه ده‌ها نفر مجروح و به بیمارستان منتقل می‌شدند و نیروهای حزب و فعالان کارگری تحت تعقیب بودند. شدت برخوردها به حدی رسید که اتحادیه‌ی کارگران و کمیته‌ی ایالتی حزب توده در یک نشست پُرتنش در اسفند 1323 از کارگران خواستند برای حفاظت از خانواده‌ها و کیان خود، آن‌ها را به کارخانه‌ها بیاورند تا مورد تعرض واقع نشوند. با حمله‌ی چاقوکشان به حریم کارخانه‌ی ریسباف در 22 فروردین، یک نبرد مسلحانه‌ی تمام عیار در سطح شهر آغاز می‌شود. نتیجه‌ی نبرد به نفع کارگران تمام می‌شود و اداره‌ی شهر عملاً در دست اتحادیه و حزب می‌افتد. با چنین اوضاعی جلوی ورود نان و آرد به شهر بسته می‌شود که کارگران هم متقابلاً مبادرت به شکستن قفل انبارهای مواد غذایی می‌کنند. در این شرایط مرکزیت حزب بنا به فشاری که از ناحیه‌ی سفارت شوروی (و آن نیز از ناحیه‌ی سفارت انگلستان) رویش بود، در اقدامی خائنانه از دفاع از قیام سرباز می‌زند و ایرج اسکندری در مجلس با تقبیح شکسته شدن قفل انبارهای مواد غذایی کارخانه‌ها، در باب شأن والای مالکیت در اسلام نطخ می‌کند. به این ترتیب با سازش حزب توده و افتادن شکاف در بدنه‌ی قیام، آنچه بی‌اغراق می‌توان «کمون بیست روزه‌ی کارگران اصفهان» نامیدش به شکست می‌انجامد و بقایای مبارزان یا کشته، یا ضرب و شتم و یا ناگزیر از ترک شهر و اختفا می‌گردند (نک به: آذربایجانی، 1393: 77-92).

2. اعتصاب کارگران نفت در تیر 1325: این اعتصاب محصول یک رشته اعتراضات بود که به نحوی کاملاً خود-جوش به هم پیوستند و بدل به خیزشی بسیار عظیم شدند. خرداد ماه 1324 کارگران نفت کرمانشاه که مدت زمانی بود از سطح بسیار پائین دستمزدها به سطوح آمده بودند به صورت یکپارچه دست از کار کشیدند. آنان لیستی از مطالباتشان را به کارفرمایان انگلیسی شرکت دادند و خواهان برآورده شدن فوری آنها شدند. به جز «افزایش دستمزد» از جمله‌ی دیگر خواست‌ها می‌توان به «برابری دستمزد کارگران داخلی و خارجی»، «یک روز تعطیلی در هفته» و «به رسمیت شناخته شدن اتحادیه‌ی کارگری» اشاره کرد. نکته قابل توجه در این اعتصاب آن است که هم حزب توده و هم شورای متحده با توجیه اینکه «جنگ علیه ژاپن» ادامه دارد و استخراج نفت برای همسایه‌ی شمالی می‌تواند مهم باشد، به شدت مخالف آن بودند. با تهدید به اخراج کارگران از سوی کارفرمایان، تزلزل در صفوف متحد کارگران افتاد و اعتصاب شکسته شد. این امر منجر به دست‌کم اخراج 400 تن از 900 کارگر شرکت شد. تیر 1325 سراسر حوزه‌های نفتی خوزستان به عرصه‌ی منازعه‌ی میان کارگران و کارفرمایان تبدیل می‌شود. این بار اما مسئله فقط «دستمزد پائین» نبود؛ مطالبات کارگران این موارد را شامل می‌شد: عزل استاندار، خلع سلاح عشایر خوزستان (که در مقام چماق‌داران و اوباش در خدمت کارفرمایان به فعالان کارگری حمله‌ور می‌شدند)، عدم مداخله‌ی شرکت نفت ایران-انگلیس در امور داخلی ایران و در نهایت اجرای کامل قانون کار. قلب تپنده‌ی اعتراضات آغاچاری بود. روز بعد از کلید خوردن این حرکت، بیش از 10 هزار کارگر پالایشگاه نفت آبادان در جهت اعلام همبستگی با هم‌قطاران‌شان دست از کار کشیدند. حاکمیت و کارفرمای انگلیسی اما عقب‌نشینی نمی‌کنند. اعلام حکومت نظامی می‌شود و سه ناو نظامی انگلستان راهی شط‌العرب می‌گردند. مطابق نوبت قبلی در اصفهان، بار دیگر کمیته‌ی مرکزی حزب توده نقش ترمزکش را ایفا می‌کند و این بار «حسین جودت» راهی اهواز می‌شود تا با برحذر داشتن کارگران از تداوم اعتصاب، غائله را ختم به خیر کند. بدنه‌ی معتصب زیر بار این پا درمیانی نمی‌رود و بر خواسته‌های خویش اصرار می‌ورزد. مواجهه به نهایت قهرآمیزی طبقاتی‌اش می‌رسد و 47 کارگر به ضرب گلوله از پا درمی‌آیند، 150 تن زخمی می‌شوند و موجی از دستگیری‌ها به راه می‌افتد (پایدار، 1394: 278-283). جالب آنکه آبراهامیان در روایتی که از این اتفاق به دست می‌دهد می‌کوشد تا رهبری اعتصاب را منصوب به حزب توده کند.

3. اعتصاب گسترده کارگران نفت در فروردین 1330: با تصویب قانون «ملی شدن صنعت نفت» از سوی مجلس شانزدهم در اسفند 1320، شرکت انگلیسی نفت به منظور مقابله به مثل بهانه‌هایی می‌آورد و یک سری از مزایای کارگران را قطع می‌کند، از جمله

30% اضافه حقوق دستمزدی که قبلا گرفته بودند قطع می‌شود و یک سری مغازه‌های خوارو بار فروشی را در منطقه خوزستان می‌بندند. تحریرات انگلیسی‌ها باعث برپا شدن مجدد جنبش کارگری در خوزستان می‌شود.

به دنبال این واقعه (در فروردین 30) کارگران بندر ماهشهر دست به اعتصاب می‌زنند. کارگران آغاچاری از آن‌ها حمایت می‌کنند و دست به اعتصاب می‌زنند، به زودی اعتصاب سراسری می‌شود و کلیه کارگران خوزستان به این اعتصاب می‌پیوندند، خلاصه هزاران کارگر نفت و تعمیرگاه‌ها و حمل و نقل همه به پشتیبانی از کارگران اعتصابی دست از کار می‌کشند و اعتصاب عمومی در فروردین 30، خوزستان را در بر می‌گیرد.

مجددا دولت به کمک انگلیسی‌ها سرکوب وحشیانه‌ای را شروع می‌کند. این دفعه انگلیس ناوگان شامل 2 ناو هواپیما بر و 12 ناو مین افکن و تعدادی زیادی کشتی به دریای عمان و خلیج فارس گسیل می‌کند تا کارگران را سرکوب کند. در مقابل این‌ها کارگران تسلیم نمی‌شوند و مقاومت‌شان گسترش می‌یابد و بخش‌هایی از کارگران و کارمندان که باقی‌مانده بودند دست به اعتصاب می‌زنند، مانند کارگران ساختمانی و لوله‌کشی جنوب و کارمندان اداره شرکت نفت، در همین سال صدای کارگران ایران در سراسر ایران باز به پشتیبانی از کارگران نفت بلند می‌شود، و اعتصابات وسیعی سایر شهرهای دیگر تظاهرات‌های همبستگی با کارگران جنوب شکل می‌گیرد. اعتصاب یک ماه ادامه دارد. کارگران از زن و مرد در مقابل ارتش ایران و انگلیس مقاومت می‌کنند. فشار عمدتاً متوجه آغاچاری، آبادان و ماهشهر است. ابعاد تظاهرات و مبارزات مردم خوزستان چنان وسعت می‌گیرد که شرکت انگلیسی نفت تصمیم می‌گیرد اتباع امریکایی و انگلیسی را از خوزستان خارج کند، و به موافقت نامه‌ای با کارگران تن می‌دهد (نک به: آبراهامیان، {16} 1389: 453-454).

هم‌چنان که در ابتدای تاریخچه‌ی دهه‌ی موسوم به «طلایی» جنبش کارگری متذکر شدیم، تعداد اعتصابات در این دهه بسیار زیاد است و این نشان از حضور فعالانه‌ی طبقه‌ی کارگر در صحنه‌ی سیاست دارد. اما در کنار این، اختلافات داخلی سازمان‌دهندگان اعتراضات کارگری با یکدیگر از یک سو و نیز دسیسه‌چینی‌های حاکمیت برای اختلاف‌افکنی در صفوف متحد کارگران به انشعاباتی چند و پراکندگی سازماندهی منجر شد:

دولت برای خنثی کردن اقدامات شورای متحده، که مورد استقبال کارگران قرار گرفته بود، اتحادیه‌ی کارگران و برزگران را در تهران تشکیل داد و شعبه‌هایی از آن را در خوزستان و مازندران سرهم بندی کرد. چندی بعد نیز اتحادیه‌ی دیگری به نام «اتحادیه‌ی زحمت کشان» در تهران سرهم بندی شد که فعالیت آن بیش‌تر در کارخانه‌ی سیمان متمرکز شده

بود و بالاخره برای رویارویی با مسائل کارگری در 1325 وزارت کار به وجود آمد. مخالفان شورای متحدهی مرکزی در 1325، «اتحادیهی سندیکاهای کارگران و کشاورزان ایران»، (اسکی) را تشکیل دادند که به کنفدراسیون سندیکاهای آزاد جهان وابسته شد. به زودی در سندیکاهای نامبرده اختلاف بروز کرد و «اتحادیهی مرکزی کارگران و کشاورزان ایران»، (امکا)، از آن انشعاب کرد. در 1327، بار دیگر در تشکیلات اسکی اختلاف بروز کرد و کارگران راه‌آهن پس از جدایی از آن اتحادیه‌ای به نام «شورای مرکزی کارگران و پیشه‌وران و کشاورزان ایران» را تشکیل دادند. سرانجام در 1330 به ابتکار و کوشش وزارت کار، سه تشکیلات کارگری دولتی در کنگرهی اتحادیهی کارگران ایران، وابسته به کنفدراسیون سندیکاهای آزاد جهان، ادغام شدند. این کنگره فاقد هر نوع پایگاهی در میان کارگران بود (نک به: سوداگر، 1369: 756).

پرسش مهمی که در بررسی این دهه‌ی طلایی می‌بایست به آن پاسخ داد عبارت از این است که چرا علی‌رغم اتخاذ سیاست هجومی از سوی کارگران در مبارزات‌شان، گستردگی حجم اعتراضات، همچنین گستردگی و کیفیت قابل توجه سازمان‌یابی و نیز وجود احزاب و سازمان‌های سیاسی‌ای که بعضاً می‌کوشیدند منافع ایشان را نمایندگی کنند، باز هم در هنگامه‌ی برپا شدن یک «کودتا» شاهد انفعال و یا دست‌کم مقاومت ناچیز مدنی (در اینجا به طور خاص «مقاومت کارگری») در مواجهه با آن هستیم؟ آیا قدرت بالای سرکوب پاسخ است یا اینکه در دل این «جنبش» مسائلی هست که باید به دقت واکاوی‌شان کرد؟

آیا صرف عدم همراهی‌های حزب توده و درک غلط آن از «مرحله‌ی مبارزه» می‌تواند پاسخ باشد؟ کاریزمای مصدق و عدم اعتقاد او به اهمیت و نقش جنبش کارگری برای پیشبرد مبارزه‌ی ملی چطور؟ به همین قیاس می‌توان از چرایی مقهور «نازیسم» شدن جنبش کارگری آلمان، مقهور «فاشیسم» شدن جنبش «تسخیر کارخانه‌های» ایتالیا (شهر تورین) و حتی واگذاری قافیه به «استالینیسم» از سوی کارگران شوروی، از نو پرسش کرد.

گفتن اینکه مجموعه‌ی عواملی از «خیانت رهبران کمونیست به کارگران»، «خودخواهی و ساده‌انگاری‌های رهبران ملی» و نیز «درجه‌ی بالای سرکوب» باعث به وقوع پیوستن تراژدی کودتا شد، بیش‌تر یک پاسخ از سر باز کنی‌ست تا بررسی عمیق چرایی بی‌عملی یا مقاومت ضعیف جنبش کارگری.

برای پاسخ درباره‌ی ایران دهه‌ی 1320 شاید رجوعی به آنچه در بند 17م مقدمه‌ی نظری درباره‌ی مفهوم «طبقه‌ی کارگر» بتواند راه‌گشا باشد:

ما در دهه‌ی 1320 شاهد انفجار نیرویی سرکوب شده هستیم که تبلورش را در انبوه اتحادیه‌ها، سندیکاها و احزابی از سوی کارگران و برای ایشان می‌بینیم. این تعدد سازمان‌یابی و میل به عمل به میانجی آن‌ها در هیأت‌هایی چون «اعتصاب»، «راه‌پیمایی»، «اشغال محیط کار» و «به مبارزه طلبیدن نیروهای نظامی در خیابان» عمدتاً نقش یک‌جور «اکتیویسم» و «میل به عمل پُر سر و صدا» را دامن زد. کارگران به قدری درگیر شکل مبارزه (ضرورت سازمان‌مندی‌اش) شدند که از اندیشیدن به مؤلفه‌های مؤثر بر مسائل رایج‌شان - از «دستمزد» گرفته تا «حق تشکل‌یابی» - بازماندند و در خصوص آن‌ها یا به پدرسالاری احزاب مدعی نمایندگی‌شان تن دادند و یا مقهور سیاست‌های حزبی-حکومتی-جهانی شدند. این مؤلفه‌ها از بحث «بورژوازی ملی» تا «امکان بنای یک جمهوری» و تا «امپریالیسم» را شامل می‌شد. مسئله‌ی مهم دیگر فکر نشده خیز برداشتن برای حرکت تهاجمی بسیار مهمی به نام «کنترل کارگری» بود. این درست است که تهاجمی شدن مبارزات کارگران در دهه‌ی 1320 در قیاس با دوره‌ی قبل حرکتی رو به جلو محسوب می‌شد، اما یک تهاجم برنامه‌ریزی نشده، می‌تواند متحمل شکستی شود که صدها مرتبه بدتر از آهسته و پیوسته حرکت کردن است. در جمع‌بندی نهایی این بخش می‌کوشم پاسخ دقیقی به پرسشی که مطرح کردم و تحلیل تا به اینجای تاریخ «جنبش کارگری» (با نظر به امروز) بدهم.

جمع‌بندی نهایی

نگاهی به روند ۴۷ ساله‌ای که تا به اینجا مورد بررسی قرار دادیم با لحاظ کردن این نکته که عواملی چون «سرکوب» و «عدم ایفای نقش نیروی پیشگام از سوی احزاب چپ» را از دایره‌ی تحلیل چرایی شکست‌ها کنار بگذاریم و صرفاً بر مسائل درون خود «جنبش کارگری» تمرکز کنیم، برای ما نکاتی را آشکار می‌سازد:

نخست اینکه عمده‌ی تشکل‌های کارگری شکل داده شده خصلتی «ناپایدار» داشتند و به شکلی موقتی (مثلاً برای سازمان دادن یک «اعتصاب» یا «گرفتن فوری مطالباتی») فعالیت می‌کردند. در این مورد باید توجه داشت که تشکیلات‌های سراسری‌ای چون «شورای مرکزی اتحادیه‌ی کارگران» (1300) و «شورای متحده کارگران ایران» (1320) هم بیش‌تر خصلتی موسمی داشتند و بجز مراحل اولیه‌ی شروع به فعالیت‌شان، عمدتاً از هر اعتصاب تا اعتصاب دیگر فعال می‌شدند (آن هم چنانکه در موارد ذکر شده مورد بررسی قرار گرفت در مورد «شورای متحده» به شکل پس از شروع یک اعتراض

به صورت خود- جوش توسط کارگران و بعضا به قصد منصرف کردن ایشان از ادامه‌ی (اعتصاب).

دوم اینکه کارگران ایران عمدتا تنها مبادرت به سازمان‌دادن یک نوع از تشکل‌های مستقل کارگری کردند که عبارت باشد از «سندیکا» یا «اتحادیه» و دیگر انواع پیگیری «درد مشترک» را جدی نگرفتند: از «تعاونی»ها («مصرف»، «مسکن» و ...) به عنوان تشکیلاتی به قصد افزایش قدرت خرید کارگران نه از طریق «مبارزه برای افزایش دستمزد» بلکه متکی بر «صرفه‌جویی در هزینه‌ها» با تشکیل صندوق، تا «کمیته‌های کارخانه» به قصد مقابله به مثل با الگوی مدیریت سرمایه‌دارانه‌ی تولید. حتی در ارتباط با «اعتصاب» هم تنها در معدود مواردی کارگران مبادرت به تشکیل «صندوق اعتصاب» کردند که بتوانند متکی بر آن از پس هزینه‌های کارگران در دوران عدم پرداخت مزد و یا احتمال اخراج برآیند و با طولانی کردن مدت زمان اعتصاب، کارفرمایان را تحت فشار قرار دهند (نک به: سعیدی، 2003: 7-51).

سوم اینکه در دهه‌ی 1320 «شورای متحده» نقشی شبیه به نقش منفی «اتحادیه‌های کارگری» در روسیه‌ی پس از اکتبر 1917 ایفا کرد که عبارت بود از برچیدن بساط «کمیته‌های کارخانه» با این فرض که «کمیته‌ها قادر به نمایندگی منافع کل طبقه نیستند» و «در دوران انتقالی درکی از سیاست‌های اصلاح‌طلبانه‌ی موقتی حکومت کارگری ندارند». فهم اهمیت هماهنگ شدن منافع طبقاتی در روندی از پائین به بالا، در جریان گفتگوی خود کارگران با یکدیگر و نه به شیوه‌ی روشنفکری قیم‌آبانه از بالا (حالا هر چقدر هم دقیق) تضمین‌کننده‌ی پایداری تغییراتی‌ست که بناست به دست ایشان صورت گیرد. این نکته را می‌توان به خوبی در صورت‌بندی سخن‌گوی جنبش «کمیته‌های کارخانه» در روسیه (شیووتوف {Schiwotow}) در پاسخ به آن دسته از بلشویک‌های مدافع برچیده شدن بساط «کمیته‌ها» دید:

«ما در کمیته‌ی کارخانه روی دستورالعمل‌هایی که از پایین می‌آیند کار می‌کنیم و تعمق می‌کنیم که چگونه می‌شود آن‌ها را با کل امور صنعت تطبیق داد. [موضوع بر سر این‌ست که] این‌ها دستورالعمل‌های کسانی هستند که در محیط کارند، و فقط همین‌ها نیز از اهمیت واقعی برخوردارند. این‌ها نشان می‌دهند که کمیته‌های کارخانه چه قابلیت‌هایی دارند و بنابراین بایستی در هر بحثی بر سر کنترل کارگری به آن‌ها اولویت داده شود. کمیته‌های کارخانه بر این عقیده‌اند که امر کنترل وظیفه‌ی هر کمیته در هر کارخانه است. کمیته‌های هر شهر ضروری‌ست با یکدیگر پیوند یابند ... و در سطح منطقه به هماهنگی دست یابند» (برینتون، 1999: 124).

در این ارتباط توجه به این نکته‌ی اقتصاد سیاسی اهمیت دارد که «حزب» یا «سازمان» - هر چقدر هم که مترقی- نهادی‌ست که ریشه در ساختار تولید ندارد. حزب و یا سازمانی که می‌کوشد منافع کارگران را نمایندگی کند در بهترین حالت پیشنهادهای کارایی برای اداره‌ی تولید به شیوه‌ای غیرسرمایه‌دارانه دارد. عدم شکل گرفتن یک ساختار غیر سلسله‌مراتبی و در پیوند دائمی بودن با دیگر بخش‌های ساختار تولید در هر کارخانه است که می‌تواند مانعی بر سر راه بازتولید دولت طبقاتی باشد. دگرگون شدن ساختار تولید در جامعه‌ی سرمایه‌داری به عنوان نخستین (و نه اولین و آخرین) سنگ بنای جامعه‌ای رهایی یافته بدون شک «امر کارگران» است، و کارگران در محیط کار باید بتوانند این ساختار را کنترل کنند.

باز هم در این خصوص برینتون چالش جدی‌ای را پیش روی ما می‌گذارد:

«مارکسیست‌ها به طور کلی استدلال کرده‌اند که به سادگی نمی‌شود نهادهای سیاسی بورژوازی را تسخیر کرد و آن‌ها را برای اهداف دیگری (مثلاً برای استقرار سوسیالیسم) به کار برد. آن‌ها همواره بر این باور بوده‌اند که ضروری‌ست نهادهای نوینی (شوراها) برای تحقق قدرت واقعی کارگری به‌وجود آیند. اما برخورد مارکسیست‌ها در مورد نهادهایی که قدرت اقتصادی بورژوازی را تأمین می‌کنند، چنین نیست. آن‌ها در مقابل این سؤال محتاطانه عمل کرده و سکوت پرمعنی‌ای اختیار کرده‌اند که: آیا انقلابیون می‌توانند نهادهای اقتصادی بورژوازی را به تسخیر درآوردند و آن‌ها را برای اهداف خود به کار گیرند و یا این‌که نه! باید در وهله‌ی اول این نهادها نابود گردند و ساختارهای نوینی که بیان‌گر دگرگونی بنیادین در مناسبات تولید هستند، جایگزین آن‌ها شوند؟» (همان: 141).

چهارم اینکه در تمام این دوران 47 ساله، علی‌رغم بارها و بارها به منصفی ظهور رسیدن شعور و شور سیاسی زنان (نمونه‌ی انجمن‌های مخفی دوران مشروطه و یا طلایه‌داری زنان در شورش‌های نان و مقابله به مثل با استعمار روسیه و انگلستان) و در مورد خاص پژوهش ما آگاهی پراتیک طبقاتی زنان کارگر، جز در مورد اعتصاب 1308 نفتگران خوزستان، جنبش کارگری از این ظرفیت اعتراضی و سازمان‌دهنده بهره‌ای نبرد و هرچه بیشتر مردانه به آزمون و خطا پرداخت.

پنجم اینکه پُرواضح است که خود-مدیریتی کارگران بدون دخالت مستقیم ایشان در امور سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه میسر نیست و در یک کلام به گونه‌ای لازم و ملزوم سرنوشت «کنترل کارگری» و «دولت کارگری» به یکدیگر گره خورده است. رزا لوکزامبورگ به درستی یادآور می‌شود که «یکی از ملزومات حاکم شدن کارگران بر سرنوشت‌شان وجود وسیع‌ترین آزادی‌های سیاسی در جامعه است. طبقه‌ی کارگر برای

آموزش خود به این آزادی‌ها همچون هوا برای تنفس احتیاج دارد» (سعیدی، 1998: 136). پس کارگران باید در اجتماعات خویش در خصوص امکان‌های به‌دست گرفتن قدرت و چگونگی اداره‌ی واحدهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی با یکدیگر گفتگو کنند. یکی از مهمترین جلوه‌ی جریان داشتن گفتگوهای مستمر و درگیر شدن کارگران در آن‌ها وجود نشریاتی‌ست که بازتاب دهنده‌ی دیدگاه‌های خود کارگران و حتی نزاع‌های ایشان با یکدیگر باشد. روند تحولات 47 ساله‌ی جنبش کارگری ایران گواهی می‌دهد که جز در موارد محدود «دوره‌ی نخستین جوانه‌ها» (به همت وجود نشریاتی چون «اتفاق کارگران» و «حقیقت» البته با عمری محدود)، یک فرض درون کارگران ما نهادینه شده است و آن تقسیم کار «یدی» و «فکری» مبارزه است. گویی آنان خود پیشاپیش پذیرفته‌اند که در بحث‌های جدی‌تر سیاسی- اجتماعی در بهترین حالت می‌توانند «بازوی اجرای» تغییر باشند و نه «مغز متفکر» آن. به بیان دیگر انگار ما با یک «تقسیم کار بورژوازی» درون منطق مبارزه‌ی سوسیالیستی مواجه‌ایم.

باری کارگران باید بخوانند، بنویسند و دائماً بر سر مسائل خاص و ویژه‌ی محیط کار و به میانجی آن ورود به مسائل کلان‌تر با یکدیگر گفتگو کنند. این گفتگوها باید تا جای ممکن ثبت شوند تا در یک پیوستار مبارزاتی، امکان تصحیح درک‌ها و بازخوانی سنت‌ها فراهم باشد. یدالله خسروشاهی از فعالان باسابقه‌ی «اتحادیه‌ی کارگران نفت تهران» در انتقاد از تجربه‌ی تاریخی مبارزاتی خود و همکارانش می‌نویسد:

«مهمترین ضعف ما این بود که چشم‌اندازی برای آینده حرکت‌مان نداشتیم و از قبل خود را آماده نکرده بودیم. ما به دنبال حوادث انقلاب می‌رفتیم و نمی‌توانستیم طرح و نقشه‌ای برای آینده بکشیم. برای یک دوره‌ی انقلابی تدارکی ندیده بودیم. این عدم آمادگی ما هم ریشه در گذشته داشت. ما قبل از انقلاب حتی در سطح نفت دید روشنی - آن‌طوری که اکنون به آن رسیده‌ایم- درباره‌ی به‌وجود آمدن یک تشکیلات سراسری نداشتیم. یک سازمان و حزب پیشرو طبقه‌ی کارگر که واقعا کارگری باشد و خود کارگران در آن نقش اساسی داشته باشند، وجود نداشت. تجربیات مبارزات نسل‌های مختلف کارگران به یکدیگر منتقل نمی‌شد. نه نیروهای سیاسی مسئله‌شان انتقال تجربیات جنبش کارگری و جمع‌بندی از مبارزات آن بود و نه حتی خود کارگران پیشرو تجربیات‌شان را جمع‌بندی می‌کردند. مثلاً علی امید که یکی از رهبران کارگران نفت بود، آخر عمرش در تهران کارگر حمام شده بود. او هم ننشست چند صفحه بنویسد که چه مبارزاتی کرده، چه مشکلاتی داشته‌اند و نسل بعد چه درس‌هایی باید از حرکت آن‌ها بگیرد» (خسروشاهی، 1999: 111).

پی‌نوشت:

1. اشاره‌ی جداگانه به «جنبش بابیه» از این‌روست که محققان بسیاری بر آن تمرکز و تاکید و اختلافات تحلیلی دارند؛ از جمله: آیا جنبشی بوده روئیده بر بستر مادی نابرابری و بی‌عدالتی اجتماعی عهد قاجار که «تحریک مذهبی متأثر از ایده‌ی «انتظار شیعی» در خیزش‌اش نقش آفرین بود یا اینکه منتسب شدنش به «باب» را باید بهانه‌ی حکومتی‌ای برای سرکوب کردن آن ارزیابی کرد و نه ربط داشتن خواست‌ها و راستای این جنبش به «شریعت باب». تمرکز مستقل بر این دعوا شاید در تبیین «نسبت روحانیت با طبقه کارگر و فرودستان در آستانه انقلاب 57 و بعد از آن» مؤثر باشد.

2. در این خصوص قیاس دو مقاله‌ی «مسائل امروزه: ترور» نوشته‌ی تیگران ترهاکوپیان (ت.درویش) در شماره 49 نشریه‌ی «ایران نو» به تاریخ 27 آذر 1289 (16 ذیحجه 1328) با مقاله‌ی «رد تئوری بقا و ضرورت مبارزه‌ی مسلحانه» از امیر پرویز پویان در بهار 1349 می‌تواند اثبات‌کننده‌ی نزدیکی محتوایی مباحثه باشد. گفتنی ست که مقاله‌ی هاکوپیان را باید نخستین متن فارسی یک چپ داخل ایران در نقد مبارزه‌ی مسلحانه به شمار آورد.

3. آبراهامیان، شمار اتحادیه‌های کارگری تشکیل دهنده‌ی شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری ایران را نه اتحادیه به شرح زیر معرفی کرده است: اتحادیه‌ی کارگران چاپخانه‌ها، داروسازان، کفاشان، گرمابه‌ها، نانوبی‌ها، ساختمانی، کارکنان شهرداری، دوزندگان و کارگران کارخانه‌ی چیت‌سازی تهران (سوداگر، 1369: 774).

4. در تاریخ مهر ماه 1391 عبدالرضا شیخ الاسلامی وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی دستورالعمل آموزش مهارت آموزی به روش «استاد - شاگردی نوین» را برای اجرا به رؤسای سازمان‌های فنی و حرفه‌ای، تأمین اجتماعی و مدیران کل تعاون، کار و رفاه اجتماعی استان‌ها ابلاغ کرد.

5. برای اطلاع بیشتر در ارتباط با تحولات قانون کار در کرمان به عنوان نخستین شهری که در ایران بحث تدوین قانون کار در آن جدی دنبال شد نک به: فلور، 1371: 110-115.

منابع:

- میک سینزوود، اِلِن (1386). «دموکراسی در برابر سرمایه‌داری»، ترجمه: حسن مرتضوی، نشر بازتاب نگار.
- کالینیکوس، الکس (1396). «طبقه‌ی متوسط جدید و سیاست سوسیالیستی»، مترجم: بی‌نام، نسخه‌ی PDF.

- پولانزاس، نیکوس (1390). «طبقه در سرمایه‌داری معاصر»، ترجمه: حسن فشارکی و فرهاد مجلسی‌پور، نشر رخداد نو.
- خسروپناه، محمدحسین (1388). «نقش آرامنه در سوسیال دموکراسی ایران»، نشر و پژوهش شیرازه.
- شاکری، خسرو (1384). «پیشینه‌های اقتصادی- اجتماعی جنبش مشروطیت و انکشاف سوسیال دموکراسی در آن عهد»، نشر اختران.
- محمودی، جلیل و سعیدی، ناصر (1381). «شوق یک خیز بلند»، نشر قطره.
- لاجوردی، حبیب (1369). «اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران»، ترجمه: ضیاء صدقی، نشر نو.
- صفرزاده، هاله. «تاریخچه قانون کار در ایران»، قابل دسترسی در:
http://www.ofros.com/gozaresh/safarzade_tghkar.htm
- شاکری، خسرو (1386). «میلاد زخم»، ترجمه: شهریار خواجهیان، نشر اختران.
- آذربایجانی، اکبر (1393). «نبرد قدرت‌های بزرگ و قیام کارگران اصفهان»، نشر پرسش.
- پایدار، ناصر (1394). «تاریخ جنبش کارگری ایران» (جلد اول)، قابل دسترسی در:
<http://www.simayesocialism.com>
- آبراهامیان، پروانه (1389). «ایران بین دو انقلاب»، ترجمه: ابراهیم فتاحی، نشر نی.
- سعیدی، ناصر (2003). «تشکل مستقل کارگری: انواع، ویژگی‌ها و وظایف»، کتاب پژوهش کارگری، شماره 7.
- برینتون، ام (1999). «بلشویک‌ها و کنترل کارگری»، ترجمه: جلیل محمودی، کتاب پژوهش کارگری، شماره 3.
- سعیدی، ناصر (1998). «تاریخچه‌ای از مبارزات و بحث‌های پیرامون کنترل و مدیریت کارگری»، کتاب پژوهش کارگری، شماره 1.
- خسروشاهی، یدالله (1999). «خاطراتی از زندگی و مبارزه‌ی کارگران نفت»، کتاب پژوهش کارگری، شماره 3.
- بیات، کاوه و تفرشی، مجید (1396). «خاطرات و اسناد یوسف افتخاری»، انتشارات فردوس.
- نقش زنان در اعتصاب ماه مه ۱۳۰۸ (خرداد 1389). کانون مدافعان حقوق کارگر:
http://www.ofros.com/1maj/kmhk_nzmhsh.htm

